

آفرینش گذشته‌ی انسان

معرفت‌شناسی باستان‌شناسی پالئوسوسن



رابرت بدنارک
وکیل‌فلسفی

سرشناسه: پلناریک، رابرت جی. ۱۹۴۴ - م. Bednarik, Robert G.

عنوان و نام پدیدآور: آفرینش گذشته انسان: معرفت شناسی باستان شناسی پلیستوسن / نویسنده رابرت

پلناریک؛ مترجم وحید عسکریپور.

مشخصات نشر: تهران: موسسه فرهنگی هنری پگاه روزگار نو، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: [۳۲۰] ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۱۶۶-۶-۹

وضعیت فهرست نویسی: فہپا

یادداشت: عنوان اصلی: 2013. Creating the human past : an epistemology of pleistocene archaeology

عنوان دیگر: معرفت شناسی باستان شناسی پلیستوسن.

موضوع: باستان شناسی -- فلسفه

موضوع: Archaeology -- Philosophy

شناسه افزوده: عسکریپور، وحید، ۱۳۶۳-، مترجم

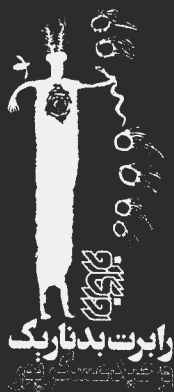
زده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ۴۷۷/ب CC۷۲

زده بندی دیویی: ۹۳۰/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۱۵۹۱۹

آفرینش گذشته‌ی انسان

معرفت‌شناسی باستان‌شناسی پلیستوسن



پدیدآورنده: رابرت بدناریک

مترجم: وحید عسکری پور

ویراستار ادبی: مجید صادقی

ناشر: پگاه روزگار نو

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۹۸

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۱۶۶-۶-۹

آدرس: خ مفتوح، ک عطارد، خ ملک الشعرای بهار، پ ۱۲، طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۰۷۱۸۸

وبسایت: www.Rpub.ir

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

- مقدمه نویسنده برای ترجمه فارسی | ۷|
درآمد | ۱۵|
نسخه‌های باستان‌شناسی | ۴۵|
استعمار جدید در باستان‌شناسی | ۷۷|
[مبانی] باستان‌شناسی پلیستوسن | ۱۰۹|
اشتباهات باستان‌شناسی | ۱۴۱|
منطق در باستان‌شناسی | ۱۸۹|
فراریخت‌شناسی باستان‌شناسی | ۲۱۵|
پیشامدهای باستان‌شناسی پلیستوسن | ۲۵۷|
نظام‌های طبقه‌بندی در باستان‌شناسی | ۲۸۳|
نمایه | ۳۱۳|

تقدیم به همسر مهربانم
برای همه خوبی هایش

مقدمه نویسنده برای ترجمه فارسی

این کتاب برای زائل ساختن تمامی اسطوره‌هایی نگاشته شد که دربارهٔ باستان‌شناسی، به‌خصوص باستان‌شناسی پلیستوسن (عصر یخبندان) وجود دارد. اول اینکه، نشان می‌دهد چیزی به‌نام یک باستان‌شناسی جهانی واحد وجود ندارد؛ باستان‌شناسی‌های بسیار متفاوتی برای فرونشاندن نیاز به روایاتی از گذشته که معرف ملت‌ها و گروه‌های قومی باشند جفت‌وجور شده است (زیرا این امر نقش اصلی باستان‌شناسی برجای می‌ماند). دو یافتهٔ دیگر در مورد باستان‌شناسی وجود دارد: در بسیاری از بخش‌های جهان این رشته، اشتغالی نو-استعماری در خدمت قدرت‌ها و دولت‌های ملی حاکم برجای مانده است؛ و نیز این یافته که باستان‌شناسی پلیستوسن وقتی از یک چشم‌انداز تاریخی در نظر آید، اندکی بیش از مجموعهٔ اشتباهاتی است که بیشتر توسط دانشمندان مرتفع شده‌اند تا باستان‌شناسان. در حقیقت، باستان‌شناسان مادامی که شواهد دست‌بالا را نیافته باشند، به‌کلی در برابر این تصحیح‌ها و اصلاح اشتباهات مقاومت می‌کنند.

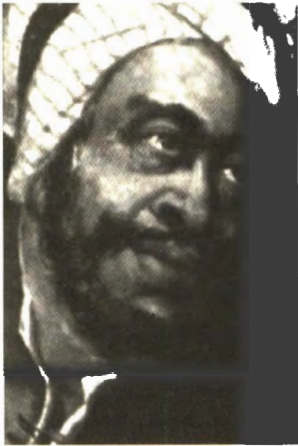
یکی از پیام‌های این کتاب که به خصوص به مناطق غیراروپایی جهان نظیر ایران مربوط می‌شود آن است که ایدئولوژی استعماری در بطن باستان‌شناسی است. شیوه پیشرفت این رشته در طول دو سده گذشته با نفوذ استعمارگری نشان خورده است. این رشته در این مناطق همواره زیر نفوذ ایدئولوژی اروپایی و این اواخر آمریکایی قرار داشته است. باوری غیررسمی اما گسترده وجود دارد که دانشگاه‌های خاصی در اروپا (به خصوص بریتانیا) و آمریکا و نشریات حامی مد آنها داوران و حاکمان نهایی در باستان‌شناسی هستند. حالا اگر تاریخ نشان می‌داد که این مکاتب فکری به واقع متولیان شایسته صحت و درستی در این رشته هستند، دلیلی وجود نداشت رهبری آنها را به چالش کشیم. اما تاریخ می‌گوید که این مکاتب مشارکت نسبتاً اندکی در این رشته داشته‌اند و به واسطه رواج مدل‌های غلط، غالباً سد راه پیشرفت و فهم بهتر در آن شده‌اند. در حقیقت، همانطور که اخیراً یکی از باستان‌شناسان گفته، «خود-ترویجی کورکننده» رشته‌های باستان‌شناسی و دیرین‌انسان‌شناسی «شبه شرکت‌هایی است که مدیریتی ضعیف و با این حال تبلیغاتی گسترده دارند» (Thompson 2014).

اثرات سوء این سیستم را می‌توان با این مثال نشان داد: درست بیش از یک سده پیش، این رشته براساس یک حقه و تقلب حکم می‌دهد که انسان‌ها ابتدا در انگلستان تطوّر یافته‌اند. برای چهار دهه بعد و تا زمانی که دانشمندان مشّت حقه پیلت‌داون را بازکردند، تفاسیر بدیل مورد چشم‌پوشی قرار گرفت. دومین ادعای باز هم اروپامحور آن است که «هنر» ابتدا در جنوب غرب اروپا، به خصوص در فرانسه پیشرفت کرد. این کذب را تبلیغات سیاسی برای بیش از یک سده تقویت کرد. برای مثال چندین دو جین محوطه هنر صخره‌ای و سنگی در فهرست میراث جهانی یونسکو که فهرستی اروپامحور است فقط بدین خاطر وجود دارد که به دوره پلیستوسن تعلق دارند. بیشتر

آنها در واقعیت بسیار جدیدتر و جوانتر هستند. تاکنون حتی یک نمونه محوطه هنر صخره‌ای و سنگی بیرون از اروپا بدان خاطر که به دوره پلئستوسن تعلق دارد به این فهرست اضافه نشده، در حالی که هنر صخره‌ای پلئستوسن در قاره‌های دیگر رواج بسیار بیشتری داشته و در برخی موارد حتی از نمونه‌های اروپایی قدیمی‌تر نیز هست. این جانبداری موجب حفظ این ایده استعماری سده نوزدهمی شده که فرهنگ و هنر ابتدا در اروپا پیشرفت کرد. با آنکه ایده تطور هومینین‌ها در انگلستان مدت‌های مدیدی است که ترک شده، ایده مشابه با آن که هنر ابتدا در اروپا پیشرفت کرد تا همین امروز معترف تفکر باستان‌شناختی است.

بنابراین باستان‌شناسان در مستعمره‌های پیشین لازم است از این آگاهی برخوردار باشند که بخش عمده‌ای از آنچه به عنوان باستان‌شناسی به آنها عرضه می‌شود تبلیغات ناسیونالیستی است و بخش دیگر آن هم طراحی شده تا مشاغل محققان فردی یا مکاتب ترویج و ترفیع یابد، نه آنکه فهم بهتری از گذشته حاصل شود. باستان‌شناسانی که در جست‌وجوی روشنی‌بخشی به رویدادهایی هستند که واقعاً در گذشته اتفاق افتاده باید هشیار باشند که بیشتر آنچه هم‌اینک زیربنای این رشته محسوب می‌شود غیرقابل اتکاء است و پنجاه سال بعد رد خواهد شد. آنها باید نسبت به آنچه می‌شنوند و به خصوص آنچه در نشریات بزرگ مدروز می‌خوانند مشکوک باشند و تردید روا دارند.

هدف از نگارش این کتاب کمک به آنها در تشخیص اکاذیب یا پروپاگاندا در ادبیات باستان‌شناختی، به خصوص آنجاست که ملت‌های غربی می‌کوشند روایات خویش را تحمیل کنند. بگذارید در این مورد شفاف باشیم: چارلز داروین به پدر والامقام نظریه تطور مفتخر گشته است، اما نظریه انتخاب طبیعی هزار سال پیش از وی و ابتدا توسط ابو عثمان عمر ابن بحر القینانه الفخیمه البصری،



شکل ۱: الجاحظ، ۷۷۶-۸۶۹ میلادی.

مشهور به الجاحظ به فهم درآمده بود. داروین با ادبیات عربی باستانی آشنا و به این زبان مسلط بود. حتی یک سال پس از انتشار مجلد برجسته داروین در سال ۱۸۵۹، نظریه تطّور را «نظریه تطّور محمدی» می خواندند (Draper 118: 1875). اما از بخت بد الجاحظ (شکل ۱)، وی انگلیسی نبود و کمتر کسی امروز او را می شناسد.

برخی از چندین پیوند میان باستان شناسی و ناسیونالیسم به قدر دیگران روشن نیست و کنکاش در آنها می تواند مطالب زیادی درباره این رشته به ما بگوید. استعمارگری شناختی باستان شناسی بدان معنا است که شخص باستان شناس در پی تبیین جنبه هایی از جوامع انقراض یافته برمی آید تا آنها را درون کیهان شناسی خویش قابل فهم سازد. باستان شناس نیز مثل قوم نگاری که کورکورانه در قلمروهایی سکندری می خورد که از فهمشان ناتوان است و با این حال جسارت تفسیر دوباره آنها را به خود می دهد، بدون آنکه دعوت نامه ای برایش فرستاده باشند روایاتی را درباره جوامعی ابداع می کند که مردمانش دیگر در قید حیات نیستند و نمی توانند بدانها اشکال گیرند. این همان استعمارگری شناختی است. باستان شناسی علم نیست؛ علم، معیارهای والای اثبات (یا از آن بیش، ابطال پذیری و آزمون پذیری) را می طلبد، اموری که دور از دسترس رشته های انسانی هستند. اینها را که به جنبه سیاسی انکارناپذیر باستان شناسی و این واقعیت اضافه کنیم که بیشتر باستان شناسان زیر بار منت حکومتی هستند.

که در خدمتشان قرار دارند، به چالش کشیدن درون مایه های واقع در بطن این رشته توجیه پذیر می شود. این چالش به خصوص در مورد سوءهاضمه های باستان شناسی، نظیر نسخه انگلو-امریکن که تا حدود زیادی باستان شناسی جهان را در انقیاد خود دارد، قابل اعمال است. باستان شناسی پلیستوسن اکنون دهه ها است که به طور کامل تحت سیطره مدل کذب قرار دارد که تحت حمایت خشونت آمیز آن مکتب است. این مدل بر آن است که انسان های مدرن یک گونه [جانوری] مجزا هستند که به شکلی معجزه گون در آفریقای جنوب صحرا سر برآوردند و از آنجا جهان را به استعمار خود درآوردند. این گونه ابر-انسان در ادامه همه انسان های دیگر جهان را کنار زد و بر آنها غلبه کرد؛ در تنها مورد نسل کشی در مقیاس جهانی که می توان سراغ گرفت. چنین مدل ساده انگارانه ای چگونه سر برآورده و بر این رشته مستولی می شود؟

باستان شناسی استعماری همه سنت های غیراروپایی گذشته و حال را پست و «دیگری» تلقی کرده و عامدانه به هر میزان که می تواند میان آنها و اروپائینی که تاج آفرینش هستند، فاصله می اندازد. در دوران اخیر این مدل مورد ایراد قرار گرفت، پس انسان های عتیق پلیستوسن به «دیگری» نوین تبدیل شدند: آنها نمی توانند علیه این تبعیض ها اعتراض کنند. علاوه بر این، مدل حوای آفریقایی از این مزیت برخوردار بوده که یکی از مکارانه ترین موضوعات را شرح دهد: چطور می توان انسان هایی که می توانند به بهشت بروند را از آنهایی جدا کرد که نمی توانند؟ بالاخره باستان شناسی هنوز پیوندی قوی با دین، به خصوص مسیحیت دارد، بنابراین «انسان های دارای آناتومی مدرن» روشنفکری که در پلیستوسن پایانی به اروپا رسیدند «مثل ما بودند» و عمیقاً متفاوت از آن نئاندرتال های بدوی بی شعور. بدین شکل فرضیه حوای آفریقایی به حل بیش از یک مسئله پرداخت. شوربختانه این فرضیه نیز همچون پیل داون بریک حقه و نیرنگ بنا

شده و همانطور که در این کتاب نشان داده شده، کذب است. نئاندرتال‌ها و همه انسان‌های درشت‌هیکل دیگر به لحاظ ژنتیک زیرگونه هوموساپینس هستند و باستان‌شناسی استعماری اکنون مجبور است به دنبال «دیگری‌ها»ی جدیدی بگردد.

جریان غالب باستان‌شناسی که در مکتب انگلو-امریکن تجسد یافته، برای تقویت دگمای خود ناگزیر از رد هر شاهی است که اثباتی بر مهارت شناختی یا فناوریانه همه انسان‌های پیش از سلاله حوای آفریقایی باشد. به طور خاص، این امر در مورد یافته‌هایی برخوردار از شاخصه‌های هنری بارز، نظیر محکوکات، مهره‌ها، آویزها، پیکرک‌ها، مانوپورت‌ها و استفاده از رنگ‌دانه اعمال می‌شود. اما حواریون حوا در نبردی شکست خورده می‌جنگند. من فهرستی از هزاران شیء پارینه‌هنر را که گاهی به صدها هزار سال پیش از مدرن‌های ادعایی بازمی‌گردد منتشر کرده‌ام (Bednarik 2017). این یافته نوین را هم که ساکنان دنیسوا ی سیبری دست‌کم در ۵۰ هزار سال پیش، یعنی در پارینه‌سنگی میانی، اشیائی پارینه‌هنری را مشابه با گونه‌های فناوری نوسنگی (شکل ۲) می‌ساختند (Douka et al. 2019)، اکنون می‌توان به



شکل ۲: زیورآلات دنیسوا ی، پارینه‌سنگی میانی، برخی از آنها با فناوری خاصی ساخته شده بودند که تصور می‌شد در دوره نوسنگی آغاز شده است.

این فهرست همواره رو به رشد افزود و نشان داد که فرضیه حوای آفریقایی همواره تا چه میزان خطایی عظیم بوده است.

کوتاه آنکه، باستان‌شناسان ایرانی حق دارند ادعاهای برآمده از جانب غرب، به‌ویژه از مکتب انگلو-امریکن غالب را با شک و تردید بنگرند. این کتاب که ابتدا در سال ۲۰۱۳ به زبان انگلیسی انتشار یافت، می‌خواهد آنها را در تفکیک ادعاهای معتبر از دیگران یاری کند. این نسخه اولین ترجمه فارسی کتاب است و به این امید پیشکش محققان ایرانی می‌شود تا به آنها کمک کند در مواجهه با اعتباربخشی به ادعاهای باستان‌شناختی موجود در ادبیات جهانی این رشته، شک و تردیدی سالم و بهینه روا دارند. من از دکتر وحید عسکریور برای ترجمه این کتاب به فارسی تشکر می‌کنم.

رابرت جی. بدناریک

فوریه ۲۰۱۹

ارجاعات

Bednarik, R. G. 2017. *Palaeoart of the Ice Age*. Éditions universitaires européennes, Saarbrücken.

Douka, K., V. Slon, Z. Jacobs, C. Bronk Ramsey, M. V. Shunkov and A. P. Derevianko et al. 2019. Age estimates for hominin fossils and the onset of the Upper Palaeolithic at Denisova Cave. *Nature* 565: 640–644.

Draper, J. W. 1875. *History of the conflict between religion and science*. Henry S. King & Co., London.

Thompson, J. R. 2014. Archaic modernity vs the high priesthood: on the nature of unstable archaeological / palaeoanthropological orthodoxies. *Rock Art Research* 31(2): 131–156.

درآمد

دیباچه

این کتاب دست‌کم یک قرن تأخیر دارد. باستان‌شناسی برای بیش از یک‌صد و پنجاه سال رشته‌ای با عملکردهای متأثر از امر سیاسی و ایدئولوژیک بوده است، اما در همه این دوران به‌طور جدی به اشتباهات نظام‌مند خود و شیوه بخت‌واقبالی که در شکل‌دهی به تصوّرات مربوط به گذشته انسان در پیش گرفته، یا بسیاری از جنبه‌های مرتبط دیگر از عملکردهای خود به‌عنوان اشتغالی دانشگاهی نپرداخته است.

باستان‌شناسی را به‌طور معمول مطالعه گذشته از طریق بازیابی و تحلیل نظام‌مند فرهنگ مادی تعریف می‌کنند (برای مثال در: Paul Bahn Collins Dictionary of Archaeology). هدف اصلی آن بازیابی، توصیف و طبقه‌بندی آن دسته از بقایای مادی است که باستان‌شناختی تلقی

می‌شوند و استنتاج متعاقب شکل و رفتار جوامع گذشته بر مبنای آنها. در ظاهر شاید این تعریف به قدر کافی بسنده باشد، اما وقتی نگاهی دقیق‌تر به آن می‌اندازیم، چالش‌هایی فی‌الوقت برمی‌خیزد.

این اصطلاح «فرهنگ مادی» که استعمال مکرر آن را در باستان‌شناسی می‌یابیم در عمل به چه معنا است؟ روشن است که به انواعی از اشیاء اشاره دارد که باستان‌شناسان از کاوش‌ها باز می‌یابند یا جایی در زمین سیمای مشاهده می‌کنند و به نحوی به فرهنگ‌های گذشته معطوف هستند. اما آیا این بقایای فرهنگی نماینده جوامع سازنده و استفاده‌کننده از آنها هستند؟ بی‌گمان خیر، بیشتر مواد فرهنگی گذشته در کل ردی از خود برجای نمی‌گذارند؛ مثل آواز، رقص، ادا و اطوار، زبان، اسطوره‌شناسی و نظایر آن. جایی هم که رد مادی فرهنگ‌ها در عمل برجای مانده، در بیشتر موارد سایه‌هایی از چیزی هستند که باری وجود داشته است. این قانون استثنائات بسیار اندکی، مثل ادوات سنگی دارد که از نرخ بقای نسبتاً بالایی برخوردارند. این امر به خصوص به بررسی دوره پلستوسن (عصر یخبندان) مربوط است که بیشتر تاریخ انسان را در بر می‌گیرد و می‌توان فرض کرد نسبت به دوره هولوسن، ده هزار و پانصد سال گذشته، بسیار بیشتر از تحریف تافونومیک آسیب دیده باشد.

همنشینی واژه‌های «تجزیه و تحلیل کردن» و «طبقه‌بندی کردن» در تعریف مذکور باستان‌شناسی نیازمند تحلیل است. بیشتر این طبقه‌بندی‌ها کاملاً ذهنی است، زیرا بیشتر مجموعه‌های اشیاء (مثل دست‌افزارها، ساختارها) پایه‌هایی محکم را برای طبقه‌بندی در اختیارمان نمی‌گذارند: جداول تناوبی عناصر را به ما پیشکش نمی‌کنند؛ حتی متشکل از گونه‌ها هم نیستند. بیشتر نظام‌های طبقه‌بندی، حتی در علم (از جمله زیست‌شناسی) دائماً در حال

تغییر و منوط به پیشرفت‌های تاریخی رشته مربوطه هستند. این نظام‌های طبقه‌بندی در علوم از یک «شاخصه سودمند» برخوردارند: ابطال‌پذیر هستند و می‌توان آنها را از طریق روندهای رد استدلالی آزمود. تفاسیری که باستان‌شناسی در اختیارمان می‌گذارد چنین نیستند و آزمون‌های غیراستدلالی در آنها ممکن نیست. بنابراین صراحتاً باید گفت نظام‌های طبقه‌بندی که در باستان‌شناسی ایجاد می‌شود را باید سازه‌های قراردادی متخصصان در نظر آورد. شاید معتبر باشند؛ شاید برخی از آنها معتبر هستند - شاید هیچ‌یک از آنها معتبر نباشند. نمی‌توان قضایای مربوط به نظام‌های طبقه‌بندی را در باستان‌شناسی به سادگی آزمود.

حتی امکان تجزیه و تحلیل آنها از این هم کمتر است. «تجزیه و تحلیل» در معنای علمی عبارت است از تفکیک یک موجود به محتویات آن و بررسی دقیق عناصر تشکیل دهنده‌اش. اما همانطور که باستان‌شناس بلندآوازه آفریقایی جنوبی، پروفیسور لوئیس ویلیامز (۱۹۹۳) بیان کرده است، «عناصری که باستان‌شناسان در بقایای «فرهنگ مادی» می‌یابند، آفریده‌های خود پژوهشگران است. باستان‌شناس استرالیایی، دیوید فرانکل (۱۹۹۳) هنگام بازنگری فعالیت مخرب این رشته، کار هم‌مسلمان خود را به کار مجسمه‌ساز تشبیه می‌کند. فرد باستان‌شناس همانطور تفسیر را «می‌یابد» که مجسمه‌ساز تندیس را در قطعه‌ای از سنگ مرمر «کشف» می‌کند. در هر دو مورد، تفاسیر را می‌توان محصولات خلاقیت دانست و طبیعتاً میان کنشوران، متفاوت. علاوه بر این، می‌توان انتظار داشت این «اگوفاکت»ها به گفته ماریو کونسنس (۲۰۰۶)، باستان‌شناس اروگوئه‌ای، مطابق با سیاق تاریخی خاصی که درونشان در اختیار بررسی ما قرار می‌گیرند، تفاوت داشته باشند. باستان‌شناسان هیچ‌گاه در خلأ فرهنگی به سر نمی‌برند یا در جایگاه بی‌طرف دانشگاهی قرار

ندارند. برعکس، جریان‌های بسیاری هستند که تفاسیر مرجع را در شکل‌بخشی به آنچه پاول بان (۱۹۹۰)، باستان‌شناس بریتانیایی، «داستان مقبول» مورد پسند باستان‌شناسان در یک زمان مشخص خوانده است تعیین می‌کنند. برجسته‌ترین این داستان‌های مقبول، جزمیات نیرومندی هستند که در این رشته توسعه یافته است. بنابراین، بررسی نظام‌های طبقه‌بندی متعلق به مدل‌هایی که مورد اجماع باستان‌شناسان هستند، ما را از شیوه ادراک جهان مادی توسط آنها، دلمشغولی‌ها و پیش‌فرض‌های بی‌پایه و اساس‌شان آگاه می‌کند. ممکن نیست بتواند درباره گذشته انسان مطلب قابل اتکائی در اختیارمان بگذارد. به‌طور حتم، برخی تفاسیر باستان‌شناختی احتمالاً درست هستند و شاید حتی بسیاری از آنها، اما بدون آزمون‌پذیری آنها نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که بفهمیم کدامیک درست است و به چه میزان از آنها می‌توان اعتماد کرد.

بنابراین تجزیه و تحلیل علمی مدل‌های باستان‌شناسی موردپسند از گذشته و نظام‌های نام‌گذاری آن در هریک از نقاط تاریخ می‌تواند ما را تا حد زیادی از خود این رشته و پویایی‌های اکتشافی، سیاست، تکامل آن در طول تاریخ مطلع سازد (Habermas 1979). با این حال نمی‌توان با انجام این بررسی به هیچ مطلبی در مورد مردمان گذشته دوردست با هر میزانی از دقت علمی، که در واقع موضوع اصلی باستان‌شناسی محسوب می‌شود، دست یافت. به یک معنای کلی، باستان‌شناسی گونه‌ای اشتغال دانشگاهی است که نقش آن، آفرینش اسطوره‌هایی مدرن درباره گذشته دور انسان برای جوامع معاصر است. با توجه به اینکه باستان‌شناسی در این مسیر از تنوع قابل توجه رویه‌های علمی سود می‌جوید، احتمال درستی یا دست‌کم درستی نسبی بسیاری از تفاسیر آن وجود دارد. وارد ساختن قضایای ابطال‌پذیر از رشته‌های علمی اما به شکل خودبه‌خود باعث نمی‌شود خود

باستان‌شناسی از جایگاهی علمی برخوردار شود. شرایط تحقق این امر بسیار طاقت‌فرساتر است. دیگر اشتغالات انسانی، مثل صنعت یا فناوری نیز مدعیات معرفت علمی را وارد می‌کنند، اما این امر آنها را به جایگاه علم ارتقاء نمی‌بخشد.

برای نشان دادن تفاوت‌های موجود میان باستان‌شناسی و علوم، اجازه دهید مثالی بزنیم. چند رشته وجود دارد که با رویدادها و پدیده‌های گذشته سروکار دارند (برای مثال زمین‌شناسی، دیرین‌هستی‌شناسی و رسوب‌شناسی). برخی از این رشته‌ها آنگاه که در چارچوب قوانینی مشخص انجام شوند، علمی هستند و رشته‌های دیگر چنین نیستند، حتی اگر بر فعالیت‌هایی شاید کاملاً دقیق بنیان یابند. شباهت‌ها و تفاوت‌های میان ستاره‌شناسی و باستان‌شناسی را در نظر بگیریم. هر دو معطوف به گذشته هستند؛ هیچ ستاره‌شناسی هرگز یک رویداد یا پدیده متعلق به اکنون را مشاهده نکرده است (بنابر فرض، باید در اینجا مسئله زمان خطی و غیرخطی را کنار بگذاریم). وی تنها می‌تواند در یک فضای کیهانی شاهد گذشته باشد، زیرا اکنون کیهانی تنها از طریق تبدیل شدن به گذشته کیهانی در دسترس ما قرار می‌گیرد. برخی رویدادهای کیهانی که مشاهده می‌کنیم، چند دقیقه قبل از برخی اثراتشان اتفاق افتاده‌اند و به فهم ما در می‌آیند، اما بقیه چندین میلیون سال پیش روی داده‌اند. اما با وجود تشابه سروکار داشتن با رویدادها و پدیده‌های گذشته، تفاوت‌هایی قابل توجه میان ستاره‌شناسی و باستان‌شناسی وجود دارد. ستاره‌شناس می‌تواند پیش‌بینی‌هایی را درباره خط سیرهای همه انواع متغیرها ایجاد کند و سپس به آزمون آنها پردازد؛ این کار از عهده باستان‌شناس بر نمی‌آید. ستاره‌شناس برای تبیین مشاهدات خود از قوانین عام فیزیک بهره می‌برد (مثل تغییر طیفی، خواص

عناصر شیمیایی، واکنش‌های هسته‌ای)، در حالی که تبیین‌های باستان‌شناس از تمثیل قوم‌نگاشتی، یکپارچه‌گرایی قیاسی یا شباهت در محصولات بازسازی‌های مدرن (مثل فرسایش‌های روی ادوات) بیرون می‌آید. شاید بسیاری از این تبیین‌ها و حتی شاید بیشتر آنها درست باشد. موضوع این نیست؛ موضوع این است که هیچ مکانیزمی برای آزمون آنها نزد ما موجود نیست.

می‌توان این امکان را مفروض داشت که این ملاحظات موجب شود باستان‌شناسی رشته‌ای با ذهن باز و گشوده به روی نقد و پارادایم‌های بدیل باشد. بی‌تردید بیشتر کنشوران این رشته چنین هستند، اما کلیت آن چنان که در ادامه این کتاب خواهیم دید با چالش‌های معطوف به جزمیات خویش از در مخالفت برمی‌آید. به تجربه در یافته‌ام که سرسختی آن تفاوت‌چندانی با آنچه در نظام‌های باور از جمله ادیان یافت می‌شود ندارد. به محض آنکه مباحث باستان‌شناختی از قوم‌محوری، ملی‌گرایی، شوونیسم، فرقه‌گرایی دانشگاهی، یا حفظ وضعیت موجود، غلبه بر دگراندیشان آکادمیک یا جلوگیری از نفوذ مزاحمان رشته‌های دیگر در تفکر باستان‌شناختی لبریز می‌شود، ارزش‌های واقعی یک بحث یا یک شاهد خاص، کمتر به چشم می‌آید. وقتی ملاحظه می‌کنیم که این تمایلات با شخصیت ابطال‌ناپذیر بسیاری از، اگر نه بیشتر تفاسیر باستان‌شناختی تقارن می‌یابد، ترکیب این دو به محدود ساختن توانایی این رشته در اجرای خودانتقادی میل می‌کند. می‌توان انتظار داشت که این امر به رشته‌ای «کُند و تنبل» بینجامد که نوآوری را سد کرده و از موشکافی‌های دقیق جزمیات خویش بیزار است. این امکان فراهم می‌شود که «خارجی»‌های مزاحم یا «مرتدان» معرفت‌شناختی را با تردید بنگرد یا، به خصوص هنگامی که اینها مراجع رسمی و ریشه‌دار آن را با چالش مواجه سازند، با خشونت واکنش نشان دهد. در چنین اوضاع و احوال

دانشگاهی، مدل‌هایی که بیش از همه امکان خیزش دارند، آنهایی خواهند بود که بیشترین سازگاری را با ایدئولوژی رایج دارند و کمتر ابطال‌پذیر هستند. این امر یک جو معرفت‌شناختی ناسالم را برای این رشته به بار می‌آورد که پشتیبان دستورالعمل‌های غیرعلمی و تعصب دانشگاهی است. اشارات تاریخی این وضع را در این کتاب در قالب چند موردکاوی نشان خواهیم داد.

فعالیت‌های دانشگاهی میل آن دارند که پژوهشگران را حتی در بهترین شرایط در دام آفرینش‌های خود گرفتار کنند، زیرا تحصیل و فراگیری گزینشی «شواهد» اثبات‌گرو دفاع غلط‌انداز از مدل‌های مطلوب خود را برمی‌انگیزند. در دانشگاه ابطال‌پذیر ساختن نظرات شخصی یا قبول ساده‌ای که کسی آنها را ابطال‌پذیر سازد هیچ امتیازی ندارد. رشد نظام دانشگاهی رقابتی به خصوص در جهان غرب تلویحاً فرد را برمی‌انگیزد تا به هر قیمتی از فرضیه خویش دفاع کند. نشان دادن اشتباه یا قبول اشتباه نشانه تضعیف جایگاه تخصصی شخص در نظر می‌آید. جوایز دانشگاهی محدود به افراد پیروز، میان‌مایه و کله‌شق‌ها است؛ و کسانی که آنقدر مراقب هستند که ادعاهای خود را در زمینه‌ای ابطال‌ناپذیر بیان کنند. همه اینها خلاف آرمان‌های علمی و بیشتر یادآور بنیادگرایی دینی است. یک دانشمند واقعی از هر قطعیتی مبرا است، درست همانطور که علامت یک محقق واقعی، شکلی عمیق از فروتنی دانشگاهی است؛ او نمی‌داند آیا حق با او است یا نه و حتی انتظار فهمیدنش را هم ندارد. علم راستین می‌پذیرد که انسان‌ها به «واقعیت عینی» دسترسی ندارند. بنابراین در دانش انسان امر مطلق وجود ندارد و این دانش بر بنیان ابزارهای شناختی و فکری مختصری که تطوّر ما را بدان‌ها مجهز ساخته، همواره در حال تغییر است.

باستان‌شناسی به عنوان یکی از «علوم اجتماعی» (که تقریباً یک ترکیب ضدونقیض است، زیرا توانایی یک ارگانیسم برای مطالعه عینی خودش در سطحی ناپخته که این رشته‌ها درونش عملکرد دارند، زیر سؤال است؛ Bednarik 2011)، با محدودیت‌هایی روشن مواجه است. نظریه بنابر نفس ماهیت خویش ناگزیر است مشخصه‌ها، شاخصه‌ها، مؤلفه‌ها و... را از سیاق عملی آنها تجرید کرده و توسط قوانین یا قواعد تجریدی، میان این عناصر ارتباط ایجاد کند. این رهیافت در «علوم سخت» جواب می‌دهد، اما در «علوم اجتماعی» که امور واقعشان در یک موقعیت خاص به تفسیر بافتمند وابسته هستند، تلاش برای بافت‌زدایی عناصری که نظریه را بر فراز آنها گسترانده‌اند، تنها می‌تواند به پیش‌بینی‌های تقریبی منتج شود. «علوم اجتماعی حتی در بهترین حالت نمی‌توانند به آن توفیق پیش‌بینی‌پذیری قطعی نائل آیند که در بطن رشته‌های علوم دقیقه جای دارد و نمی‌توان همگرایی و تطابق شواهد را نزدشان یافت. راه حل آشکار «علوم اجتماعی آن است که مهارت‌های پیش‌زمینه‌ای مورد استفاده در تفسیر بافتمند روزمره را یک نظام باور قانون‌پذیر تلقی و بدین ترتیب تفاسیر بافتمند را با نظریه خود ترکیب کند. علاوه بر این، باستان‌شناسی حتی میان «علوم اجتماعی» هم وصله‌ای ناجور است، زیرا روش‌های گردآوری داده‌های موجود نزد رشته‌های اجتماعی دیگر، در اختیار باستان‌شناسی قرار ندارد. جوامع مورد بحث وجود ندارند و بیش از ۹۹ درصد آنها هیچ‌گونه مدرک تبیین‌پذیر از خود بر جای نگذاشته‌اند.

مؤلفه دیگر قابل بررسی در ارزیابی باستان‌شناسی آن است که این رشته از اساس اشتغالی تخریب‌گر است: ابزار تحقیق اصلی آن که بر روش‌شناسی آن سیطره دارد، کاوش است. باستان‌شناس بریتانیایی پیشرو، سر مورتیمر ویلر، کاوش رسوبات شبه‌خاک با هدف یافتن انواع گزینش‌شده‌ای از بقایای مادی در درون آنها را با خواندن کتابی

مقایسه می‌کند که صفحاتش به محض یک بار خوانده شدن، سفید و پاک می‌شوند. این تشبیه را می‌توان بیشتر شرح داد. شکی وجود ندارد که حتی ورزیده‌ترین باستان‌شناس، تنها اندکی از واژه‌های این کتاب را پیش از آنکه ناپدید شوند می‌تواند بخواند. انواع اطلاعاتی که وی در پی آنها است، تنها مشقت کوچکی از گستره وسیع ممکنات است و این مشقت را تنها می‌توان توسط دانش، دلمشغولی‌ها و مهارت‌های موجود نزد پژوهشگر و چندین مؤلفه دیگر تعیین کرد. وی تنها به جست‌وجوی انواع خاصی از شواهد بر می‌آید و از انواع دیگر آنها چشم می‌پوشد. در عمل، اولویت‌های کاوشگر را مؤلفه‌هایی نظیر فناوری‌های تحلیلی موجود، طراحی پروژه پژوهشی، زمان و نیروی کار موجود، بودجه موجود، قیدوبندهای دانشگاهی پژوهشگر و داوران، و چندین مؤلفه دیگر مشروط می‌کنند؛ اما از همه مهم‌تر، محدودیت‌هایی که در دانش کاوشگر وجود دارد. کاوش‌ها در بیشتر مواقع حتی توسط سرپرستان مجرب پروژه‌ها انجام نمی‌شود. بیشتر کاوش‌های باستان‌شناختی را در واقع دانشجویان، علاقه‌مندان و کارگران مزدبگیر انجام می‌دهند.

نه تنها همه کاوش‌ها تخریبگر هستند، مؤلفه‌های پنهان‌تری هم دخیل‌اند. برای مثال، جان رومر مصرشناس، نمونه‌هایی را از بی‌ملاحظگی‌های پژوهش‌های هم‌عصر خود مستند کرده است. او در دره شاهان واقع در تبس، نشان داد که کارهای باستان‌شناختی به‌طرقی استثنائی مخرب بوده‌اند. در اینجا قبور متعددی در ماسه‌سنگ‌هایی تراشیده شده‌اند که بر رخساره‌های هیدروسکوپیکی سنگ شیل آرمیده است. همراه با بازکردن و کاوش این قبور در مقیاسی بزرگ، افزایش تبخیر رطوبت موجود در سنگ شیل موجب آب‌رفتن و تعدیل زمین‌فیزیکی آن شد و ترک‌ها و شکاف‌هایی فشاری را روی ماسه‌سنگ‌ها ایجاد کرد که به آسیب دیدن بی‌امان دیوارها و

سقف قبور انجامید. حالا خود قبور به عامل مخرب تبدیل می‌شوند، زیرا دهه‌ها فعالیت باستان‌شناختی موجب از میان رفتن تعادل طبیعی شده است. وقتی از مصرشناسان تقاضا می‌شود اقدامات لازم را برای درمان‌های حفاظتی مناسب در پروژه‌های خود انجام دهند، آنها چنین می‌گویند که در کارهای حفاظتی بی‌تجربه هستند؛ اینکه این اقدامات بسیار هزینه‌بر بوده و حامیان پژوهش نمی‌توانند هزینه‌های بالای حفاظت «برجا»ی ساختارها را برعهده بگیرند. با این حال این ساختارها تا همان زمان، هزاران سال بود که تحت حفاظت قرار داشت. گفته می‌شود که غارتگری «متخصصان» که در ابتدای سده نوزدهم در مصر آغاز شد همچنان ادامه دارد و حالا تحت راهبری باستان‌شناسی انجام می‌شود. مصرشناسی مدت‌ها است که دیگر دانش نوینی را به بار نمی‌آورد که از اهمیتی قابل ملاحظه برخوردار باشد؛ این رویکرد به یک صنعت عادی تبدیل شده است. گفته می‌شود که فعالان آن بیشتر به حفظ فرهنگ فرعون‌ی درون کتاب‌های قطور و مبهم، نوشتن مقالات و رسالات خویش و صعود از نردبان دانشگاهی توجه دارند تا حفاظت از این میراث برای نسل‌های آینده. بی‌گمان این تنها یک نمونه از یک بیماری بسیار عمیق‌تر است. باستان‌شناسی به‌شیوه‌هایی بسیار، منابع باستان‌شناختی را در معرض خطر و تخریب قرار می‌دهد. برای مثال هنر صخره‌ای بارها و به‌مراتب با روش‌هایی تخریب‌گر ثبت و ضبط شده‌اند یا توسط همان باستان‌شناسانی تخریب شده یا مجوز تخریب یافته‌اند که مأموریت محافظت از آنها را برعهده داشته‌اند. نمونه‌هایی از سراسر جهان در این مورد وجود دارد که طیفی را از بریدن کل پنل‌ها از کارلیا تا

1 In situ

به آن بقایای باستان‌شناختی گفته می‌شود که هنگام کشف و بازیابی گمان می‌رود در مکان اصلی خود قرار دارند.

استرالیا، تا استفاده از روش‌های تماسی نامناسب برای ثبت و ضبط آنها شامل می‌شود. باستان‌شناسی میلیون‌ها قلم «فرهنگ مادی» را از مناطق بومی آنها غارت کرده و به یغما برده است؛ مرمهرهای الگین که بریتانیا از یونان به یغما برد؛ بخش‌های بدن انسان که از قبور تاسمانی زباله‌گردی شد؛ پشم طلایی پریام که از تروای ترکیه به برلین قاچاق شد و توسط ارتش سرخ به سرقت رفت (Simpson 1997). ناپلئون برای آنکه نشان بدهد فرانسه وارث راستین امپراتوری روم است، بسیاری از مناطق اروپا و آفریقای شمالی را تاراج کرد. شوونیسم ناپلئونی در بطن چپاول اشیائی نظیر سنگ روزتا قرار دارد که «با افتخار و به لطف جنگ حاصل آمد و اکنون در بریتیش میوزیوم نگهداری می‌شود» (برای مثال به امتناع از بازگردانی بقایای پروکنسول آفریکانوس به کنیا توجه شود). باستان‌شناسی بر غارت منابع باستان‌شناختی توسط گردانندگان تجارت غیرقانونی عتیقه‌جات اشک تمساح می‌ریزد، اما فراموش می‌کند که این مواد تنها به خاطر ترویج باستان‌شناسی به کالا تبدیل شده‌اند (Elia 1996). در واقع موضوع برابر دانستن میراث با هویت به خودی خود چندین و چند جنبه و وجه دارد. از یک سو، میراث را اثریه همه بشریت می‌دانند؛ از سوی دیگر، آن را از جانب ناسیونالیسم به گروگان گرفته‌اند. واضح و مبهرن است که باستان‌شناسی و میل زیاد آن به حمایت عموم را باید به شکلی نقادانه مورد بررسی قرار داد.

از همین ابتدا باید تأکید کرد که بسیاری از باستان‌شناسان به‌طور کامل بر ضعف‌های باستان‌شناسی واقف هستند و بارها در جست‌وجوی راه‌هایی برای کاهش دادن آنها برآمده‌اند. نمونه اخیر این امر «کمپین حمایت از باستان‌شناسی محسوس» (<http://www.facebook.com/group.php?gid=123023784380067>) است که سه نقد اساسی را وارد می‌سازد: اینکه زبان باستان‌شناسی به شکل نامطبوعی

بلاهت آمیز و خرفت است»؛ «کنار گذاشتن شواهد واقعی به نفع عقاید و حدس و گمان»؛ و «گسترش دادن تعمیدی مرزهای آنچه برای مطالعات باستان‌شناختی مناسب است دارد، به خصوص پروژه‌هایی که مواد متعلق به گذشته‌های بسیار متأخر و حتی مواد کنونی را مورد ملاحظه و بررسی قرار می‌دهند». نقدهای دوم و سوم در سراسر این کتاب بارها و بارها بازگویی و تکرار خواهد شد.

مسائل عام

به جای آنکه دمار از روزگار مسائلی نظیر موارد مذکور درآورم، می‌خواهم روی سردرگمی‌های عام این رشته متمرکز شوم؛ باستان‌شناسی، در مقام رشته‌ای که هیچ نظریه فراگیر مستقلی را در تملک خود ندارد. بنیان‌های نظری این رشته «صندوق» نظریه‌ها و خرده‌نظریه‌های اسقاطی است که بارها به شکلی معیوب از رشته‌های دیگر وارد شده است. همدیس‌گرایی به خوبی به خدمت زمین‌شناسی و رشته‌های دیگر در می‌آید، بنابراین یک جور خاص آن که به واسطه تمثیل شکلی‌گزینی از قوم‌نگاشتی جرح و تعدیل شده است، نظریه فراگیر فعلی این رشته را دست‌وپا می‌کند. این نظریه منظری را از جوامع انسانی گذشته به عنوان موجوداتی مکانیکی در اختیار می‌گذارد؛ درست همانطور که در هنگام مطالعه ارگانیسم‌های دیگر به کار می‌رود. اما انسان‌ها همیشه در سراسر تاریخ خود ارگانیسم‌هایی «فکور» با الزامات فرهنگی بسیار پیچیده بوده‌اند و باید کفایت و صلاحیت چنین رویکردی را به پرسش کشید. بی‌شک پاسخ‌ها و واکنش‌های انسانی همواره متأثر از گزینش‌های فرهنگی و تصمیماتی بوده که تشابهی اندک یا هیچ‌گونه تشابهی با مدل‌های محرک-پاسخ تجویز شده از جانب جبرگرایی ندارد. در باستان‌شناسی فرآیندگرا هیچ فضایی برای ابتکار عمل فردی وجود ندارد (بنگرید به فصل دوم)؛ در واقع این

شکل از نظریه عملاً موضوعات مورد مطالعه خود را به ارگانسیم‌هایی برخورددار از الگوهای رفتاری پیش‌بینی‌پذیر فرو میکاهد که نقش‌های خویش را در «پیش‌از تاریخ» به همان شکل همدیس‌گرایانه‌ای ایفا می‌کردند که در مورد رفتار ذرات شن در هنگام شسته‌شدن از روی دامنه کوه می‌توان پیش‌بینی نمود.

یکی از سوءتفاهم‌های عمده دربارهٔ باستان‌شناسی این باور است که چیزی همگون به نام «باستان‌شناسی جهان» وجود دارد. این یک اسطوره است. مفهوم باستان‌شناسی در بخش‌های مختلف جهان، معانی کاملاً متفاوتی دارد و بر مبنای دلمشغولی‌های سیاسی، قومی، فرهنگی و دینی جوامع تعریف می‌شود. باستان‌شناسی در ایالات متحده زیرمجموعهٔ انسان‌شناسی است، در حالی که در بسیاری از مناطق دیگر جهان یک رشتهٔ مستقل و مجموعه‌ای از علایق کاملاً گوناگونی است که از مهرشناسی تا تطوّر هومینوئیدهای پلیوسن را شامل می‌شود. همانطور که فیلیپ ال. کول و کلیر فاوست (۱۳:۲۰۰۰) باستان‌شناس می‌گویند، «بیشتر سنت‌های منطقه‌ای مشهود در پژوهش‌های باستان‌شناختی در واقعیت سنت‌هایی ملی هستند که درون چارچوب دولت-ملت‌های خاص توسعه یافته‌اند». فضاهاى علایق گوناگون و سیاسى على الظاهر به خصوص به وسیلهٔ روش کاوش به هم می‌چسبند. اما روش کاوش یک تکنیک پژوهشی منحصر به باستان‌شناسی نیست و نزد رشته‌های بسیاری نظیر دیرین‌هستی‌شناسی، رسوب‌شناسی، گرده‌شناسی و زمین‌شناسی مشترک است. اصطلاح «پیش‌از تاریخ» در مکاتب گوناگون باستان‌شناسی مفهومی پسندیده است و این امر تنها قوم‌محوری موجود در این رشته را به نمایش می‌گذارد. این شکل از باستان‌شناسی که به لحاظ تاریخی بر عتیقه‌گرایی و جست‌وجوی خاستگاه‌های قومی و دینی بنیان دارد، فراموش می‌کند که اصطلاح

پیش از تاریخ برای بیش از ۹۰ درصد همه انسان‌ها و جوامع انسانی که زمانی در قید حیات بوده‌اند، احتمالاً توهین‌آمیز است. خود این اصطلاح، غیرعلمی است، زیرا حکم ضمنی آن پیرامون اهمیت مدارک مکتوب (اینکه آنها قابل اتکاء تر از مدارک شفاهی هستند)، ابطال‌ناپذیر است. ورود نگارش پیامدهای علمی هنگفتی به خصوص در علوم عصبی دارد (Bednarik 2012)، اما این پیامدها به کلی متفاوت از آن فهم ساده‌انگارانه‌ای است که از اصطلاح «پیش از تاریخ» برمی‌آید. علاوه بر فقدان ابطال‌پذیری در باستان‌شناسی که آن را از حصول جایگاهی علمی بازمی‌دارد، دلایل دیگری هم برای این بازدارندگی وجود دارد. مجادلات موجود بر سر جاه‌طلبی‌های تصدی‌گرانه که شاخصه این رشته محسوب می‌شود یکی از این دلایل است. باستان‌شناسی همواره در پی کنترل دسترسی به داده‌ها، اشیاء، محوطه‌ها و نظایر آن است که به تقابل‌ها و کشمکش‌هایی، به خصوص با مردمان بومی می‌انجامد (مثل کشمکش و نزاع بر سر مالکیت بقایای استخوانی یا برخی دست‌افزارهای خاص، یا نزاع بر سر سرانتشار یک معرفت و دانش محرمانه). این امر موضوع نقش‌های سیاسی باستان‌شناسی را دامن می‌زند. این رشته عمدتاً از نیاز به پشتیبانی از دولت‌های ملی نوظهور در سده نوزدهم برخاست و آنها را به تواریخ اولیه و اسطوره منشأها آغشته ساخت. از آن زمان حکومت‌ها این رشته را به طور کامل در مهار خود نگه داشتند - آموزش و مجوزدادن به همه باستان‌شناسان و استخدام تقریباً همگی آنها. این یعنی در کشوری مثل استرالیا، آنجا که بخش عمده باستان‌شناسی به تاریخ بومیان مربوط می‌شود، حکومت بر همه محوطه‌ها، یافته‌ها و داده‌های باستان‌شناختی مهار می‌زند. اگر به یاد داشته باشیم که بومیان شکست‌خورده یا مستعمره دلیلی نمی‌بینند که نسبت به حکومت‌هایی ابراز علاقه کنند یا آنها را به رسمیت بشناسند که

استقلالشان را غصب کرده‌اند، این شکل از کنترل و مهارزنی، پاشیدن نمک روی زخم است. آنها به لحاظ سیاسی با باستان‌شناسی قدرت اشغالگر به عنوان شکل دیگری از استعمارگری، استعمارگری شناختی به مخالفت برمی‌خیزند و در بخش‌های گوناگون جهان استعماری متأخر نبردهای داغی میان بومیان محلی و باستان‌شناسان درگرفته است.

در مورد نقش‌های سیاسی باستان‌شناسی بسیار قلم‌فرسایی شده است و هنوز بسیاری از باستان‌شناسان متخصص منکر نقش سیاسی باستان‌شناسی می‌شوند. اما در سراسر جهان این باستان‌شناسان هستند که بر سر موضوعی مثل این تصمیم‌گیری می‌کنند که در محوطه مسجد کنونی آیا پیش‌تر معبدی هندو برپا بوده یا عبادتگاهی یهودی (تصمیمی که احتمالاً خون‌ریزی بسیاری به دنبال دارد)، و این باستان‌شناس است که می‌گوید قربانیان این یا آن گور دسته‌جمعی از چه رو به چنین فرجامی رسیدند. در سراسر تاریخ این رشته باستان‌شناسان گذشته‌های داستانی پر آب و تابی را برای دولت‌های ملی، به خصوص در حکومت‌های دیکتاتور آفریده‌اند. از همه نقاط جهان می‌توان نمونه‌هایی را در این زمینه بیان کرد، اما خاص‌ترین نمونه‌های آن به اروپا تعلق دارد. همانطور که باستان‌شناسان اتحاد جماهیر شوروی سابق مجبور بودند در خدمت اربابان سیاسی خود درآیند، بسیاری از جنبش‌های ملی‌گرایانه خشن روسیه مدرن نیز از جانب باستان‌شناسان و مورخان هدایت می‌شود. ای. جی. هابزباوم (۱۹۹۲: ۳) گفت، «مورخان نزد ناسیونالیست‌ها همان جایگاهی را دارند که زارعان خشخاش پاکستان نزد معتادان هروئین؛ ما ماده خام اصلی بازار را تأمین می‌کنیم». کول و فاوست (۲۰۰۰: ۱۳) می‌افزایند، «مورخان و باستان‌شناسان بیش از آنکه تأمین‌کننده مواد خام باشند، گه‌گاه بیشتر به فروشندگان این مواد

منحرف‌کننده ذهن در خیابان‌های شهر شباهت می‌یابند، اگر نه ارازل و اوباشی که کل مراحل این عملیات کثیف را پیش می‌برند. بهره‌برداری‌های سیاسی از «یافته‌های باستان‌شناختی برخورد‌ها و پاکسازی‌های قومی، تعصب و ناسیونالیسم را بسیار بیشتر از ترویج عدالت اجتماعی شتاب بخشیده است» (همان). شاید هدف اصلی از این اظهارنظرها اشاره به شراکت باستان‌شناسان در اتحاد جماهیر شوروی، آلمان نازی، پرتغال سالازار، اسپانیای فرانکو و کشورهای بالکان و حمایت باستان‌شناختی از ناسیونالیسم حاکم بر آنها و نیز، منطقه قفقاز یا خاور نزدیک یا آفریقای جنوبی آپارتاید بوده باشد؛ اما حتی در «دموکراتیک»ترین کشورها، باستان‌شناسی می‌تواند نیات و مقاصد گمراه‌کننده‌ای داشته باشد. برای مثال بیشتر باستان‌شناسان استرالیایی این گفته را که از نقش‌هایی سیاسی برخوردارند به سخره می‌گیرند، اما آنها این نقش‌ها را برعهده دارند. یکی از بی‌شمار مثال نشان‌دهنده این نکته، مخمصة حاکم بر حوزه هنر صخره‌ای مجمع‌الجزایر دامپیر واقع در ساحل شمال غربی این قاره است. این حوزه را بزرگترین مرکز تجمع پتروگلیف‌های جهان می‌دانند و تخریب آن از دهه ۱۹۶۰ میلادی از جانب فعالیت‌های صنعتی را باستان‌شناسان، به‌ویژه از حدود ۱۹۸۰ و همزمان با آغاز نظارت بر تخریب کنترل‌شده بی‌شمار محوطه هنر سنگ، شتاب بخشیده‌اند. آنقدر زیاد که وقتی کمپینی بزرگ را برای نجات دادن این یادمان باورنکردنی به راه انداختم، به‌شگفتی دریافتم که تقریباً هیچ یک از باستان‌شناسان استرالیایی از آن حمایت نکرد. بی‌تردید بحثشان این بود که نباید چنین به نظر برسد که گویی فعالیت‌های سیاسی انجام می‌دهند، در حالی که در حقیقت بیشتر نگرانی آنها از این بود که چه بلایی سر قراردادهای مشاوره پرمفعتشان می‌آید که با منافع شرکتی عمیقاً نیرومند فعال در آن محوطه گره خورده بود. نمونه‌های مشابه

بسیاری را می‌توان از سراسر جهان مورد اشاره قرار داد.

مفهوم ایدئالیسم و بی‌طرفی سیاسی باستان‌شناسی از جانب واقعیت پشتیبانی بسیار اندکی دارد. نیل آشر سیلبرمن باستان‌شناس (۲۰۰۰) در مقاله‌ای با عنوان «سرزمین‌های موعود و مردمان برگزیده: سیاست و بوطیقای روایت باستان‌شناسی» از «باستان‌شناس هزار چهره» و به‌خصوص، «باستان‌شناس قهرمان» سخن می‌گوید (شخصیت‌هایی مثل جان کولینان و ایندیانا جونز که برایمان بسیار آشنا هستند). بروس تریگر (۱۹۸۴، ۱۹۸۹)، یک باستان‌شناس دیگر، باستان‌شناسی را به ناسیونالیست، استعماری و امپریالیست تقسیم می‌کند و سیلبرمن دو نوع دیگر را، عبارت از باستان‌شناسی توریستی و «باستان‌شناسی مقاومت» بدان می‌افزاید. باستان‌شناسانی که از پذیرش فعالیت‌های سیاسی رشته خود سرباز می‌زنند هرگز به این موضوع نیندیشیده‌اند.

جنبه دیگر رشته آنها که نیازمند توجه است، رابطه‌آزاردنده‌ای است که با دین دارد و در ادامه به آن بازخواهیم گشت. روشن‌ترین نمود این امر باستان‌شناسی کتاب مقدس است که دلمشغولی‌های دینی را چنان با ظاهر اشتغالی دانشگاهی گره می‌زند که ارزش آموختنش بدیهی به نظر می‌رسد. اما میان باستان‌شناسی و دین همبستگی‌های پنهان‌تری هم هست. در کل تعجبی ندارد که بسیاری از بزرگ‌ترین متخصصان «پیش‌از تاریخ»، به‌ویژه طی سده متعاقب انتشار منشأ انواع داروین در سال ۱۸۵۹، مردانی ملبس بوده‌اند. به محض آنکه کلیسا پی به تهدید ایدئولوژی تطوّرگرا برد، در پی آن برآمد که با برانگیختن روحانیان خویش برای پرداختن به اشتغالات باستان‌شناختی، از بی‌خبری در آید. این کار به سود بال‌وپردادن بیشتر به فشارهای سرسخت‌تر حماقت در این رشته تمام شد. بسیاری از جنبه‌های آن فی‌الغور گونه‌ای تئوکراسی نرم را

منعکس کرد؛ برای مثال شیوه اعتباربخشی «عبادت‌گاه» های هنر غار پارینه‌سنگی (به اصطلاح مورد استفاده دقت شود) شبیه اعتباربخشی به معابد دینی بود (Freeman 1994). امروز هنوز برای تعریف مفاهیم باستان‌شناختی ظاهراً سکولار، از اصطلاحات کتاب مقدس بهره می‌بریم؛ مثل «حوای آفریقایی» یا «آدم آفریقایی» یا «باغ عدن». امروز هنوز باستان‌شناسی بر بنیان اثبات (جست‌وجو برای اثبات آنچه از پیش راست و درست فرض می‌شود) عمل می‌کند؛ چارچوبی که دین را تقویت می‌کند و با این حال در تضاد کامل با ابطال است که شیوه علم محسوب می‌شود. و امروز هنوز باستان‌شناسان متدین از علم در هراسند و از روش‌شناسی آن می‌ترسند و گه‌گاه، هنگامی که فعالان علوم به باستان‌شناسی عطف توجه می‌کنند، بر آنها می‌تازند. در حقیقت اخیراً یکی از باستان‌شناسانی که همه جهان در اینکه او دقیق‌ترین باستان‌شناس آمریکایی است توافق دارند و وی را بنیان‌گذار باستان‌شناسی نومی خوانند، مقاله‌ای ذیل عنوان «در باب شرمندگی علم؛ سخنی از یک باستان‌شناس شرمسار» منتشر کرد و چنین نوشت که:

«اومانیت‌ها [در باستان‌شناسی] در دفاع از هویت منتخب خویش مشارکت می‌کنند. روش‌های آنها پوچ و تلاش‌های آنها در آموختن رقت‌انگیز است. وقتی با چالش مواجه می‌شوند تنها چاره را توسل به تعصبات خویش می‌دانند. کسانی که دانش خاص خویش را به اشتراک نمی‌گذارند را باید اشخاصی تدافعی، کور در مقابل حقیقت، یا اشخاصی دانست که حقیقت را قربانی پیگیری اهداف اجتماعی مشکوک خویش می‌کنند» (Binford 2000-2001:334).

ترس باستان‌شناسی اومانیتی از علم علی‌الظاهر به کلی نامعقول است، زیرا به خصوص همه پیشرفت‌های باستان‌شناسی امروزه روز از

جانب علم، به خصوص فیزیک، شیمی و علوم زمین می‌آید. بنابراین از یک سو، داده‌ها و گزاره‌های علمی مشتاقانه از علوم وارد می‌شوند و از سوی دیگر، روش‌شناسی علمی مطلقاً به‌سود نظریه‌فراگیر همدیس‌گرایی پنهان و تمثیل قوم‌نگاشتی مورد رد و عدم پذیرش واقع می‌شود. برای مصون ماندن باستان‌شناسی از زمختی علم، چند دهه پیش عرصه‌ای به نام باستان‌سنجی ایجاد شد. به نظر می‌رسد بنا بود باستان‌سنجی یک نوع رشته ترکیبی باشد، اما حضور در بسیاری از این قبیل کنفرانس‌ها به من نشان داد که گویا پناهگاه و قطعه‌ای از یک جبهه خنثی است که در آن دو جانب ناسازگار به لحاظ فلسفی به شکلی آیینی با یکدیگر ملاقات می‌کنند.

دیگر مسئله عام مربوط به باستان‌شناسی، موضوعی است که چندان مایل به مطرح ساختن آن نیستم، زیرا به تجربه می‌دانم باستان‌شناسان بسیار متعصب در پی آن برافروخته می‌شوند. اما مجبورم به نفع تشریح مسائل عام این رشته به نحوی آن را بیان کنم و تا حد ممکن این کار را به شکلی ملایم انجام دهم. برخی باستان‌شناسان از فهم و آگاهی استثنائی برخوردارند و افرادی لایق محسوب می‌شوند، اما بسیاری از آنها به شکلی حیرت‌انگیز از استانداردهای پایین معرفت باستان‌شناختی برخوردارند. دست‌کم بخشی از این به بخش‌بندی کردن این رشته به «مکاتب» محلی و معمولاً ملی و فقدان گفت‌وگوی مؤثر میان اینها مربوط است. برای مثال مکتب آنگلو-ساکسون علی‌الظاهر مفروض می‌دارد که همه چیزهای منتج به نتیجه به زبان انگلیسی چاپ می‌شوند. نه تنها بیش از ۸۰ درصد همه دانش باستان‌شناختی هرگز در اختیار این زبان قرار نگرفته، بسیاری از آنچه به این زبان منتشر شده هم در مجلات یا مجلدات گمنام و ناشناخته نمایان شده است. پس این مسئله به محلی‌گرایی دانشگاهی مربوط می‌شود. خلاف این،

هرگز هیچ باستان‌شناس روسی را ندیده‌ام که دست‌کم در دو زبان مسلط نباشد، در حالی که به نظر می‌رسد بیشتر آنها به چند زبان تسلط دارند. میان آنها، محققان دپارتمان‌های باستان‌شناسی اصلی روسیه احتمالاً می‌توانند بیشتر زبان‌هایی را که مواد باستان‌شناختی در آنها نمایان می‌شوند بخوانند. این امر میل آن دارد که نسخه‌ای باب میل و مطلوب از این رشته در اختیار بگذارد که نسبت به محدودیت‌های خویش ناآگاه است. می‌توان این را با یک مثال نشان داد: این دانش که هوموارکتوس موفق به استعمار جزیره‌ی والاسیا شده برای تقریباً پنج دهه موجود بود، اما تا همین اواخر در زبان انگلیسی منتشر نشد. همین امر در مورد بیشتر اطلاعات معطوف به آغازهای هنر اولیه و شماری از عرصه‌ها یا روش‌های خاص دیگر هم صادق است (در ادامه به نمونه‌هایی از آنها اشاره خواهد شد). بی‌گمان مسئله‌ی مربوط به این شکل از فقدان عمیق دانش باستان‌شناختی در بسیاری از دپارتمان‌های دانشگاهی آنگلوساکسون این است که اطلاعات قابل دسترس دانشجویان آنها را محدود کرده و محلی‌گرایی بیشتری را در میان نسل آینده برمی‌انگیزد و سازه‌های گذشته‌ی انسان را که از جانب این نهادها ارائه می‌شود به شکل نومیدانه‌ای تحریف می‌کند.

از همه‌ی محققانی که از صراحت من آزرده‌خاطر شده‌اند عذر می‌خواهم، اما بیان این نکته حائز اهمیت است. این کتاب تلاشی صادقانه برای انگشت‌گذاشتن بر دلمشغولی‌هایی مشروع است؛ امیدوارم که از نقدهای نسنجیده مبرا باشد و هدفش تنها گفت‌وگو و تسهیل بهبودی این رشته باشد. در صورتی که این تلاش برای واسازی باستان‌شناسی بخواهد به این منظر بینجامد که این رشته در عبرت‌گرفتن از اشتباهات خویش و نحوه‌ی برخورد تاریخی خود با محققان دگرانديش ناتوان بوده، لازم است تصویری تاحدودی

ملالت بار از آن در اختیار قرار گیرد.

وقتی باستان‌شناسی مهلک می‌شود

بیشتر باستان‌شناسان جهان، مستقیم یا غیرمستقیم (در مقام مشاور) برای دولت‌ها کار می‌کنند و رشته آنها یک نهاد دولتی محسوب می‌شود. همچنان از چشم‌انداز مردم فرهنگ‌های متعلق به روزگاران پیش، این حکومت‌ها تواریخ آنها را به یغما برده‌اند. در جهان امروز کمتر دولتی است که به واسطه جنگ، اشغال، نسل‌کشی، استعمار خشونت‌آمیز یا سرکوب بی‌رحمانه جوامع پیشین به حاکمیت دست نیافته باشد. همانطور که همه تواریخ را به ناگزیر فاتحان می‌نویسند، بیشتر پیش تواریخ هم با بازندگان و جوامع از میان رفته یا خاموش مواجه هستند. مطالعه این «جوامع بازنده» توسط دولتی که «برندگان» یغماگر را نمایندگی می‌کند همواره روندی سیاسی خواهد بود. در صورتی که آژانس‌های دولت‌های امروزی دست به این کار بزنند، باز-نویسی تاریخ از جانب حکومت‌های معاصر خواهد بود. برخی باستان‌شناسان این امر بدیهی را به سخره می‌گیرند و همین امر بیانگر آن است که داوری آنها تا چه میزان غرض‌ورزانه است و چقدر در تفسیر عینی و دقیق تاریخ مردمان پیشین بی‌کفایت هستند. باستان‌شناسان دیگر درستی این موضوع را می‌پذیرند، اما می‌گویند برخی از اشکال باستان‌شناسی در غلبه بر این واقعیت می‌کوشند که کنشوران آنها در خدمت اربابان سیاسی هستند.

راست و درست است که تحقیقات انسان‌شناختی و باستان‌شناختی هر دو در حمایت از سلطه قدرت‌های امپریالیستی و انقیاد مردمان بومی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. این رشته در سده نوزدهم، در واکنش به نیازهای ناسیونالیستی مذکور شکل گرفت. ابهام ذاتی در همه داده‌های باستان‌شناختی، به شکلی آرمانی وقف تفسیر